

روستازاده مرموز در دربار تزار

راهب ماجراجو و سیاستمدار روسی در 31 دسامبر 1916 گریگوری افیموویچ راسپوتین، کشته شد. تاکنون کتاب‌های متعدد و نسخه‌های سینمایی متفاوتی درباره این شخصیت تاریخی ساخته شده و برداشت‌های گوناگونی در او صورت گرفته است.



راهب ماجراجو و سیاستمدار روسی در 31 دسامبر 1916 گریگوری افیموویچ راسپوتین، کشته شد. تاکنون کتاب‌های متعدد و نسخه‌های سینمایی متفاوتی درباره این شخصیت تاریخی ساخته شده و برداشت‌های گوناگونی در او صورت گرفته است.

این روستازاده مرموز که قدرت و نفوذ عجیبی در دربار تزار روسیه داشت، روزگار پرفراز و نشیبی طی کرد. وی سال 1869 در یکی از روستاهای سیبری به دنیا آمد. از روزگار جوانی او اطلاعات خیلی دقیقی در دست نیست. کسانی که او را از دوره جوانی و از زمان زندگی در روستا می‌شناختند در مورد او ویژگی خاص همراه با فضیلتی قائل نبودند. افراط در نوشیدن مشروبات الکلی و همراهی با اوباش و دزدی، خصوصياتی بود که هم‌ولایتی‌های او از دوران اولیه زندگی‌اش نقل می‌کنند.

سیر زندگی‌اش از همان دوران جوانی تغییر پیدا کرد. آن جوان لابلالی و بدون قید و بند کم کم چهره عوض کرد و یک آدم مذهبی شد. سفرهای خود را آغاز کرد و برای دوری از گناهان، راهی صومعه‌های دور دست شد و به موعظه می‌پرداخت. راسپوتین در هجده سالگی دچار تحول مذهبی شد، به صومعه ورکوتر رفت و آنجا به فرقه کلیستی (فرقه‌ای که از کلیسای ارتدوکس منشعب شد) پیوست. پس از سفر به صومعه و با سپری کردن مدت زمانی در آنجا، راسپوتین راهب نشد. گرچه به قصد راهب شدن در دیر نمانده بود، اما این سفر راه قدرت و شهرت را روی او گشود. در نوزده سالگی، راسپوتین به پکروزکو بازگشت و با پراسکویا فتودوروونا ازدواج کرد. صاحب سه فرزند شد؛ دیمیتری، ماریا و واروارا. اما ازدواج هم او را خانه‌نشین نکرد و سیر و سفر را به مناطق مذهبی همچون مانت آتوس (به معنای کوه مقدس، کوهی در مقدونیه) ادامه داد. کلام و گفتارش روی مخاطبان اثر داشت و عده‌ای گمان می‌کردند دستان او شفا بخش است و می‌تواند معجزه کند. آوازه شهرتش همه جا پیچید و به سن پترزبورگ پایتخت امپراتور روسیه رسید. راسپوتین در این شهر به خانه اشراف راه پیدا کرد و آنها باور کرده بودند که او می‌تواند کارهای خارق‌العاده انجام دهد و بیماری را شفا دهد. اکنون که سال‌ها از مرگ او گذشته، برخی معتقدند این راهب ماجراجو می‌توانست دیگران را هیپنوتیزم کند و تحت اختیار خود بگیرد.

او با این کارها توانست در دل تزار نیکلای دوم امپراتور روسیه و خانواده او جا باز کند. در آن زمان پسر نیکلای و ولیعهد او به بیماری هموفیلی دچار بود و از پزشکان کاری برای درمان او ساخته نبود، اما راسپوتین توانست جلوی خونریزی او را بگیرد. این کار بزرگ مقام و جایگاه وی را در نزد امپراتور بالا برد. از این پس بود که راسپوتین روز به روز بر اقتدارش افزوده شد و حتی در امور داخلی دربار هم دخالت می‌کرد. چنانچه از شایعات بر می‌آید، او در برخورد با زنان بی‌قید و بند بود و به خاطر تاثیرگذاری و نفوذ کلامی که داشت، راحت به دل آنها راه پیدا می‌کرد و از این طریق بساط عیش و خوشگذرانی زیادی را فراهم آورده بود. حتی گروهی معتقدند بسیاری از زنان درباری هم جزو معشوقه‌های او بودند.

او از موقعیت‌های ویژه‌ای که به دست آورده بود، برای کارهای تجاری بخوبی استفاده کرد. نفوذ او در دربار، باعث شد تجار بزرگ با او وارد مذاکره شوند و او هم وارد لابی‌های اقتصادی با آنان شد. راسپوتین از این معاملات و کمک به مقامات برای گرفتن سمت‌ها رشوه می‌گرفت. هیچ کس جرأت این را نداشت تا خاطر دوست تزار را بیازارد و او تا آن موقع که منافعش ایجاب می‌کرد به دوستی‌ها و مذاکراتی که بر سر معاملات صورت می‌گرفت پایبند بود.

اما در همیشه روی یک پاشنه نمی‌چرخد. به واسطه درگیری‌های نظامی روسیه و تصمیمات تزار، روسیه دچار بحران‌های متعدد شد و نیکلای که به پیشنهاد راسپوتین فرماندهی کل قوا را پذیرفته بود، در جنگ جهانی اول بی‌تدبیری خود را نشان داد. نارضایتی‌های عمومی بالا گرفت و صدای اعتراضات مردمی بلند شد. اقتدار دیکتاتور روسیه روز به روز متزلزل می‌شد و پایگاه اجتماعی و سیاسی او دستخوش تغییر شد. کم‌کم نفرت مردم نسبت به راسپوتین بیشتر شد. برخی از افراد متنفذ درباری که دخالت‌های راسپوتین را در امور مملکتی بیجا تشخیص داده بودند و او را خطری جدی برای امنیت روسیه می‌دانستند، تلاش‌های پنهانی را برای حذف او به کار بستند.

سه شخص سرشناس به نام‌های شاهزاده فلیکس یوسوف، ولادیمیر میتروفانوویچ پوریشکوویچ (عضوی از دوما) و دوک اعظم دیمیتیر پاولوویچ (پسرخاله تزار)، طی جلسه‌ای رسمی نقشه ترور وی را طراحی کردند و قرار شد شاهزاده فلیکس یوسوف با استفاده از علاقه راسپوتین به زن‌ها، وی را به بهانه درخواست مداوای همسر مریضش به منزلش بکشاند و با خوراندن سیانور همراه با کیک و کلوچه و شراب او را بکشند.

راسپوتین با اصرار زیاد او، درخواست را می‌پذیرد. پس از آن وی نامه معروفش را می‌نویسد که هم اکنون در موزه ملی سن پترزبورگ روسیه از آن نگهداری می‌شود. قسمتی از متن نامه مذکور به این شرح است:

مادر (منظور ملکه)، می‌دانم که مرگ من نزدیک است. امروز آخرین لحظات زندگی‌م را سپری می‌کنم، اما آگاه باشید. اگر من توسط روستاییان و کولی‌ها و همقطارانم به قتل رسیده بدانید که هیچ خطری شما و مردم روسیه را تهدید نمی‌کند، اما اگر من توسط یکی از افراد دربار یا فامیل‌های شما به قتل رسیده بدانید که شما و خانواده‌تان و کل اهل دربار بیش از ۲ سال زنده

نخواهید ماند و به دست مردم روسیه کشته خواهید شد... .

راسپوتین در موعد مقرر سر قرار حاضر شد و از غذای مسمومی که برای او فرستاده بودند تناول کرد، اما سم بر بدن او کارگر نشد و با تپانچه شاهزاده فلیکس مورد هدف قرار گرفت. بدن نیمه جان او که در حال آخرین تقلاها برای ادامه حیات بود با طنابی بسته شد، اما همچنان راسپوتین مقاومت می‌کرد و به‌رغم وجود سم در بدنش و اصابت گلوله، افتان و خیزان خود را به دروازه‌های قصر رساند و قصد داشت که از میله‌های دروازه قصر بالا رود که مجدد مورد اصابت گلوله از سوی شاهزاده فلیکس قرار گرفت و این بار وی از بالای میله‌ها به زمین افتاده و دوباره به ظاهر می‌میرد. شاهزاده فلیکس و دوستانش وی را با طنابی بسته و به بالای پلی می‌برند تا وی را در آب‌های نیمه منجمد رودخانه‌ای که از شهر عبور می‌کرد، رها کنند. آنها در راه نیز با مقاومت راسپوتین مواجه می‌شوند. تا بالاخره جمجمه او را شکسته و او را در آب می‌اندازند. جسد یخزده وی برای انجام مراحل پزشکی قانونی برده شد، اما از نسخه اصلی صورتجلسه کالبد شکافی وی اثری در دست نیست.

خاندان رومانف تزار روس بعد از مرگ راسپوتین سرانجام خوشی پیدا نکرد و با قدرت گرفتن بلشویک‌ها، خانواده نیکلای دوم در یک قلعه نظامی حبس شدند و در 16 و 17 جولای، تزار، ملکه، فرزندان، پزشک دربار و سه خدمتکارشان نیمه شب با گلوله قتل‌عام شدند.

درباره زندگی او کتاب‌های بسیار نوشته شده است که در بعضی از آنها راسپوتین منجی تزار معرفی شده و در بعضی وی را باعث فروپاشی سلسله امپراتوری تزاری دانسته‌اند.

شهاب سلیمی / جام جم